

مشق عاشقي مخلوق، در پيشگاه خالق

در وجود طوفاني برپا شده است. زلزله‌اي به نام «عید قربان» ستون‌هاي تنم را به لرزه در آورده. آشوبي زلال در دلم چرخ و بهاري شورانگيز در لابلای کوچه‌هاي ذهنم جوانه مي‌زند.



آخرين باري که طوفاني شديم / پيش پاي عشق قرباني شديم

در وجودم طوفاني برپا شده است. زلزله‌اي به نام «عید قربان» ستون‌هاي تنم را به لرزه در آورده. آشوبي زلال در دلم چرخ و بهاري شورانگيز در لابلای کوچه‌هاي ذهنم جوانه مي‌زند.

احساس مي‌کنم ربنای ديگري در قنوت نمازم ريشه دوانده است. ربنایي که سقف نمازم را بلندتر مي‌کند.

احساس مي‌کنم که خدا به قلب نازکم نزديک‌تر شده است.

کم کم از موجودي به نام خود، مي‌گريزم. از روزهاي يکرنگ و روزمرگي دور مي‌شوم.

چقدر پاهایم سنگين شده‌اند. نمی‌شود براحتي از پيله‌اي که دور خودم تنیده‌ام کنده شوم. پا در گلم، اما مي‌خواهم رهایی را تجربه کنم.

مي‌خواهم از ابرها فراتر بروم. احساس سبكي مي‌کنم.

مي‌خواهم ردای بندگي به دوش بيندازم. به سرزمين مناي عشق قدم بگذارم. ابراهيم باشم.

مي‌خواهم براي يك روز هم شده مشق عاشقي کنم و خون ابراهيم در رگ‌هاي تنم بجوشد و با همه وجودم سر که نه! دل به فرمان الهي باشم.

مي‌خواهم براي يك روز هم که شده از خودم دور باشم. چرخ بزنم. سماع کنم.

مي‌خواهم اسماعيل دلم را در عزيزترين روز خدا به قربانگاه ببرم.

فردا عيد قربان است و هر ابراهيمي دست اسماعيلش را گرفته و راهي شده است. اما براستي بندگي کدام برتر است؟ آن که فرزندش را مي‌برد تا به خدا هديه کند يا فرزندی که آگاهانه همراه پدر گام برمي‌دارد؟

اسماعيل! تو خود ابراهيمي که به قربانگاه عاشقي قدم گذاشته‌اي.

حالا مي‌خواهم ابراهيم باشم. نه... مي‌خواهم اسماعيل باشم. عجب دردي ست.

خدایا تو کداميك را مي‌پسندي؟ کدام يك به رضاي تو نزديک‌تر است؟

حالا ولي پلك پنجره‌ها مي‌پرد. عيد به روي عاشقان لبخند مي‌زند و دل راهي صحراي منا شده است. ابراهيم يا اسماعيل فرقي ندارند، تنها بايد سر به فرمان حضرت عشق بود.

عبدالرحيم سعیدی‌راد / جام‌جم